

(بخشانی از خستن به معنی ریش کردن)
(ناصر ۲۱۰-۴):

هر که او انده و تیمار تو نگزیند

تو به خیره چه خوری انده و تیمارش
(ویس ۲۱۴-۱۱):

زمانی دل به رود و باده خوش دار

به جام باده بنشان گرد تیمار
تیمار بردن

به فکر کسی یا چیزی بودن، سرپرستی و
پرستاری و دلسوزی کردن، «تیمار: اول

اندیشه دوم نگاهداشتن کسی بود» (صحاح):
گزین کرد هشتاد تن نوذری

همه گرزدار و همه لشکری

ز رسپ سپهبد نگهدارشان

که بردی به هر کار تیمارشان
(۱۴۸-۱۷-۴)

بباشیم و تا نیمه شب می خوریم

دگر نیمه تیمار لشکر بریم
(۴۱۲-۲۳۵-۴)

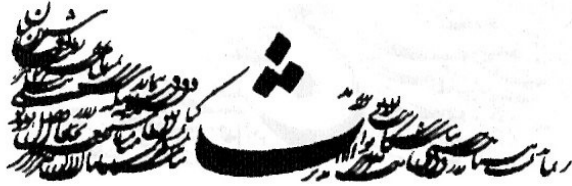
تیمار دار

مرکب از تیمار + دار [اسم فاعل مرخم =

دارنده]: دلسوز، غمخوار، نگهدار،
پرستار، خدمتگار:

همین پرگناهان که پیش تواند

نه تیمار دار و نه خویش تواند
(۹ شیره ۱۹۹)



ثری (بر وزن سرا - تازی)

خاک:

بهتر ز ثریاست که هفتست ثریا
(حافظ، ۳):

غزل گفتم و در سفتی بیا و خورش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

(عقد به کسر اول رشته مروارید است.
حافظ مجموعه ستارگان پروین را به رشته

مروارید تشبیه می کند.)

ثنا (به فتح اول - تازی)

ستایش، سپاس، درود، آفرین:

چو مایه ندارم ثنای ورا

نیایش کنم خاک پای ورا

(۵-۲۳۹-۶۹)

خداوند خشکی و دریا توی

خدای ثری و ثریا توی

(۵-۳۵۰-۱۹۶۵)

ثریا (پیش اول و فتح دوم و تشدید سوم)

پروین و آن مجموعه هفت ستاره است:

ثریا یکی کوه دید

که گفتم ستاره بخواهد کشید

(۱-۱۴۳-۱۱۸)

(ناصر، ۲۱):

خورشید که تنهاست چه نیکست به روزان



همی خواهیم از دادگر یک خدای
که چندان بمانم به گیتی به جای
که این نامه شهریاران پیش
بپیوندم از خوب گفتار خویش
از آن پس تن جانور خاک راست
سخنگوی جان معدن پاک راست
(۶-۶۴-۹۰۱)

(اسدی، ۱۶۸-۶۹):

[خدا] زخون تبه مشک بویا کند
ز خاک سیه جان گویا کند
(ناصر، ۵۱-۱۳):

علم عروض از قیاس بسته حصار است
نفس سخنگوی من کلید حصار است
(ناصر، ۹۹-۱۲):

خرد و جان سخنگوی گر از طاعت علم
پر بیابند، برین گنبد پیروزه برند
(ناصر، ۳۱۸-۲۱):

کمیت سخن را ضمیر است میدان
سوارش چه چیز است جان سخندان
(ویس، ۲۱۰-۳۴):

بخورد آنگاه با مادرش سوگند
به دین روشن و جان خردمند
به یزدان جهان و دین پاکان
به روشن جان نیکان و نیاکان.

جانور

مرکب از جان + ور [پسوند مفید معنی
خداوندی = دار، دارنده]: جاندار، زنده،
همانا نماندست یک جانور

مگر بسته بر جنگ ما بر کمر
(۴-۱۷۷-۹۸۳)

و برای نفس ناطقه پنج حس قائل بودند که
ناصر خسرو آنها را در این بیت آورده
است (دیوان ۱۸۹-۹):

گفتم که چیست ناطقه را پنج حس او
گفتا مراد و ذهن و ذکا، فطنت و نظر
فخر گرگانی در این باره چنین می سراید:
(ویس و رامین، ص ۵).

چو یزدان گوهر مردم بپالود
از آن با اعتدالی کاندرو بود

پدید آورد مردم را ز گوهر
بر آن هم گوهران بر کرد مهتر
بدو دادست ایزد گوهر پاک

که ز بادست و ز آبست و ز خاک
یکی گوید مرو را روح قدسا
یکی گوید مرو را نفس گویا

ولی در سروده های سخنوران، روان [به
معنی روح آدمی] و جان [به معنی روح
حیوانی] مترادف یکدیگر آمده است،

چنانکه در این بیت شاهنامه:

نشانت بر نامور تخت عاج
نهم بر سرت بر دل افروز تاج
کجا یافتم من از کیقباد

به مینو همی جان او باد شاد
(۶-۲۶۴-۷۸۰)

و مراد از جان سخنگوی، سخنگوی جان،
جان گویا، نفس گویا، جان سخندان، جان
خردمند، نفس سخنگوی همه نفس ناطقه است:

که ای برتر از جایگاه و زمان
زجان سخنگوی و روشن روان
(۵-۱۳۱-۸۰۶)

۲- «جامه مانند کوزه باشد که شراب در
وی کنند» (لغت فرس، صحاح) «صراحی،
جام، کدوی شراب» (جهانگیری-رشیدی-
برهان):

به مردان بخندد همی روز رزم
هم از جامه می به هنگام بزم
(۶-۵۷-۷۷۹)

۳- پارچه نادرخته:
به ایوان هاتخت زرین نهید
برو جامه خسرو آیین نهید
(۶-۲۴۳-۴۳۰)

همه شهر ایران بیاراستند
می و رود رامشگران خواستند
ز دیوارها جامه آویختند
ز بر مشک و عنبر همی بیختند
(۶-۲۱۳-۸۲۵)

جان سخنگوی

نفس ناطقه [نفس - با سکون دوم، تازی، به
معنی روان + ناطقه = گویا]: در فلسفه
قدیم مراد از نفس ناطقه: روان [روان
آدمی] در مقابل جان [روح حیوانی] است.

جائلیق (تازی، معرب کاتولیک)
پیشوای ترسایان، مسیحیان:
ز بطریق وز جائلیقان شهر
هر آنکس کش از مردمی بود بهر
(۶-۴۵-۵۹۱)

جام

نوعی کوس که با مهره به آن زخم زنند:
چو بر پشت پیل آن شه نامور
زدی مهره در جام و بستی کمر
(۵-۲۴۱-۱۰۴)

جامه

۱- جامه خواب، رختخواب:
به خواب و به آرامش آمد شتاب
بغلثید بر جامه افراسیاب
(۳-۴۸-۷۱۱)

بیا و بیاسا و چیزی بخور
به آرامش و جامه بنمای سر
(۴-۱۴۴-۴۵۳)

ورا از بر جامه بر خفته دید
تن خسته در جامه بنهفته دید
(۶-۱۵۴-۲۹۳)

جاودانه

- جاودان، جاویدان، جاوید: که کس در جهان جاودانه نماند به گیتی به ما جز فسانه نماند (۱۶۷۲-۱۸۱-۵)
- جدا شدن**
زادن، زاییده شدن: سخن از زادن زال در میان است: ز مادر جدا شد بر آن چند روز نگاری چو خورشید گیتی فروز (۴۹-۱۳۸-۱)
- همه گاو گش نام بر مایه بود ز گاو ان تش برترین مایه بود ز مادر جدا شد چو طاوس نر به هر موی بر تازه رنگی دگر (۱۱۳-۵۷-۱)
- جو** (بازیر اول و تشدید را - تازی)
کشیدن، و شاید جر در این بیت، به قیاس به معنی بانگ رها شدن زه کمان باشد: ز چاک تبرزین و جر کمان زمین گشت جنبان تر از آسمان (۱۰۷-۳۴۸-۶)
- جست** (بازیر اول، اسم مصدر از جستن)
گریز، فرار: مرا چاره خویش باید گرفت ره جست را پیش باید گرفت (۲۴۸-۲۲۴-۴)
- اگر دام ماهی بدی سال شست خردمند ازو یافتی راه جست (۹۰-۲۴۰-۵)
- نیاییم بر چرخ گردنده راه نه بر کار دادار خورشید و ماه **جفت** (با پیش اول)
۱- همسر، زن: [کاو] سزا دید سودابه را جفت خویش بپستند عهدهی برآیین و کیش (۱۲۱-۱۳۴-۲)
- ۲- همتا، همانند، لنگه: به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست چو من زیر چرخ کبود اندکسیت (۷۲-۱۷۵-۲)
- ۳- همراه، همدم، یار، انباز: به جاماسپ شاه جهاندار گفت که با تو همیشه خرد باد جفت (۱۷۲-۱۴۶-۶)
- هنگامی که سیمرخ می خواهد زال را از کتاف خود برگرفته نزد سام بیاورد: به سیمرخ بنگر که دستان چه گفت که سیر آمدستی همانا ز جفت (۱۳۲-۱۴۴-۱)
- جگر بند**
جگر و شش [با پیش اول] و دل آدمی یا حیوان؛ به معنی مجازی: گرمی، عزیز، و نیز کنایه از فرزند: پس از مرگ سهراب: زبان بزرگان پر از پند بود تهمتن به درد از جگر بند بود (۱۰۰۹-۲۴۵-۲)
- (دقیقی ۳۵۲-۸۹-۶): بیاید پس آنگاه فرزندان من بیسته میان را جگر بند من

جلب = جلب (بازیر اول و دوم)

- ۱- سنج (ابزار موسیقی): یکی از بر خنک زرین جناغ یکی بر نوندی سیه تر ز زاغ **جواد** (بازیر اول - تازی)
بخشنده: ... جوادی که جودش نخواهد کلید (۳۹-۲۳۷-۵)
- جواز** (بازیر اول - تازی)
۱- خلاص: رودابه، جفت زال، بارور است و از سنگینی بار بیمار: بدو گفت مادر که ای جان مام چه بودت که گشتی چنین زردفام چنین داد پاسخ که من روز و شب همی برگشایم به فریاد لب همانا زمان آمدستم فراز وزین بار بردن نیایم جواز (۱۴۷۰-۲۳۶-۱)
- (معنی بیت شاهد اینست که: همانا زمان مرگم فرا رسیده است و از این بار بردن خلاصی نخواهم یافت). خور از آزمایش نیابد جواز نشیب آیدش چون شود بر فراز (۲۸-۱۲۸-۲)
- ۲- دستوری، اجازه، رخصت، نوشته ای که به مسافر می دهند تا راهداران مانع او نشوند: فریدون از رودبان کشتی می خواهد تا از رود بگذرد، رودبان: چنین داد پاسخ که شاه جهان [ضحاک] چنین گفت با من سخن در نهان (۳۰۹۰ پرویز ۹)
- (اسدی ۴-۷):
- جلب = جلب (بازیر اول و دوم)
۱- سنج (ابزار موسیقی): چو یک نیمه بگذشت از تیره شب خروش آمد از دشت و بانگ جلب (۵۱۱-۱۰۳-۲)
- ۲- هیاو، غوغا، آشوب: چو بگذشت زینسان سه روز و سه شب ز بس بانگ اسپان و جنگ و جلب (۱۳۷-۱۴۴-۶)
- از ناصر خسرو، به معنی غوغا و هیاو و آشوب (دیوان ۱۴-۳۶): عامه بر من تهمت دینی و فضلی می نهند بر سرم فضل من آورد اینهمه شور و جلب **جلیل** (با پیش اول)
پرده، پوشش مهد و کجابه: برفتند پوشیده رویان دو خیل عماری یکی در میانش جلیل (۱۶۵-۱۳۷-۲)
- (اسدی ۳۱-۴۵۹): برافکنده بر پیل بر خیل خیل چه بر گستوان و چه دیبا جلیل **جنا** - جناغ (با پیش اول)
«دامن زین» (جهانگیری)، «طاق پیش زین اسب» (برهان): همه آلت زین برو بر نگون رکیب و کمند و جنا پر زخون (۲۳۲۲-۲۲۲-۵)
- همی تاخت چون کودکی گرد باغ فرو هشته از باره زرین جناغ (۹ پرویز ۳۰۹۰)

که مگذار یک پشه را تا نخست

جوازی نیابی و مهوری درست

(۲۸۴-۶۷-۱)

(اسدی ۴۶۳-۶):

ره پیری و مرگ را باره نیست

به نزد کس این هردو را چاره نیست

دلم زین به صدگونه ریش اندرست

که راهی درازم به پیش اندرست

به ره بازخواهی که پیدا و راز

نیابد کسی زو گذر بی جواز

(ناصر ۴۲۹-۶):

تو ای حجت به شعر زهد و حکمت

سوی جنت سخندان را جوازی

(حافظ ۲۶۰):

هر دم به خون دیده چه حاجت وضو، چو نیست

بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

جوانه

جوان:

سپاهی بیامد ز ترکان و چین

هم از گرز داران خاور زمین

که آن را میان و کرانه نبود

همان بخت نوذر جوانه نبود

(۱۱۳-۱۳-۲)

جوشن ور

مرکب از جوشن [جامه جنگ که از

حلقه ها و تخته های آهن درست شده] +

ور [پسوند خداوندی و مالکیت]:

جوشن دار:

به گردش سواران جوشن وران

زمین شد بنفش از کران تا کران

جوله (بر وزن بوده)

کمان دان، تیر دان، ترکش (جهانگیری -

رشدی - برهان):

پس از کشته شدن اسفندیار به دست رستم:

بریده بش و دم اسب سیاه

پشوتن همی برد پیش سپاه

برو بر نهاده نگونسار زین

ز زین اندر آویخته گرز کین

همان نامور خود و خفتان اوی

همان جوله و مغفر جنگجوی

(۱۵۳۸-۳۱۳-۶)

(این واژه در فهرست و لف و لغت شهنامه

عبدالقادر نیامده است)

جهان (بازیر اول - صفت فاعلی از جهیدن)

جهنده، گریزنده:

چنین است کار جهان جهان

نخواهد گشادن به ما بر نهان

(۱۵۲-۳۳۰-۶)

جهان آفرین

مرکب از جهان + آفرین [اسم فاعل مرخم

از آفریدن = آفریننده]: آفریننده جهان، خدا:

... فریدون جهان آفرین را بخواند

(۳۰۴-۶۸-۱)

جهانبان

مرکب از جهان + بان [پسوند به معنی

نگهدار]: نگهدار جهان: ایزد:

چنین داد پاسخ که پیمان من

شنیدی مگر با جهانبان من

(۴۶۶-۳۷-۶)

جهان بین

مرکب از جهان + بین [اسم فاعل مرخم از

دیدن = بیننده] کنایه از چشم، دیده:

که زنده ببیند جهان بین من

ز تخم تو گردی به آیین من

(۱۵۴۳-۲۴۱-۱)

جهاندار

مرکب از جهان + دار [اسم فاعل مرخم از

داشتن = دارنده]:

۱- صفت برای خدا:

جهان خواستی یافتی خون مریز

مکن با جهاندار یزدان ستیز

(۴۱۰-۱۰۳-۱)

۲- نام یزدان:

سیاوش به پیش جهاندار پاک

بیامد بمالید رخ را به خاک

که از تف آن کوه آتش برست

همه کامه دشمنان گشت پست

(۵۲۳-۳۷-۳)

۳- پادشاه:

که بر هفت کشور منم پادشاه

جهاندار پیروز و فرمانروا

(۴-۳۳-۱)

جهان داور

نام ایزد (به واژه داور نگاه کنید):

نیایش کنان شد سر و تن بشست

به پیش جهانداور آمد نخست

(۱۷-۸۰-۱)

جهان دن (متعدی جستن، بازبر اول)

خیزاندن، دواندن، تازاندن:

چو من باره اندر جهانم به خاک

ندارم ز مرز خزر هیچ باک

(۶۸۴-۵۱-۶)